

## رسیده‌ها و Callها

### فاطمه صابر / ناین

#### خانم فاطمه صابر

داستان زیبایت را خواندم. همین که شروع کرده‌ای به نوشتن مهم‌ترین قدم را در راه نویسندگی برداشته‌ای. داستان‌هایت بیشتر خاطره‌نگاری و روزنوشت هستند تا داستان. نوشتن داستان اصولی دارد که اگر رعایت نشود، متن نوشته شده به خاطره یا یادداشت روزانه تبدیل می‌شود. برای نوشتن یک داستان خوب نیاز است که اصول و مبانی داستان‌نویسی را بدانی. برای این کار یا می‌توانی کتاب‌هایی را بخوانی که اصول و مبانی داستان‌نویسی را آموزش می‌دهند، یا به کلاس‌های آموزش داستان‌نویسی بروی و یا در همین مجله سری به صفحه آموزش داستان بزنی. البته خواندن داستان‌های معروف از نویسندگان بزرگ و تحلیل آن‌ها هم می‌تواند کمک قابل توجهی به نوشتن کند. منتظر داستان‌های به‌ترت هستم.

مادرم پختن غذای ظهر را بر عهده من گذاشته بود. من هم گوشت و نخود و پیاز را بار گذاشتم و منتظر بودم که خوب بپزند و بعد سیب‌زمینی و ادویه‌جات را اضافه کنم. در این میان مینا آمد و گفت: «بیا برویم. امروز بچه‌ها مسابقه دارند.» من هم به دنبال او به راه افتادم. بازی هیجان‌انگیزی بود. آن قدر محو تماشای بازی آن‌ها شده بودم که غذا را فراموش کردم. تا اینکه ظهر شد و بوی غذای همسایه‌ها در کوچه پیچید که ناگهان به خود آمدم و خیلی سریع به داخل خانه دویدم و وارد آشپزخانه شدم. چشمتان روز بد نبیند، گوشت و نخود و پیاز مثل ذغال سوخته و سیاه شده بودند و چنان دود و بویی در خانه پیچیده بود که تنفس را غیرممکن می‌ساخت. اما خدا را شکر، چون همه‌جا پر از گرد و غبار بود، مادرم، **سمیه** خانم و همچنین **اکرم** متوجه این قضیه نشدند. من هم خیلی زود قابلمه را شستم و به کمک مینا پیاز را خرد و با نعنا سرخ کردیم و همچنین کشکی را که مادرم برای شام شب ساییده بود، در آب حل کردیم و مشغول ساختن کالچوش شدیم.



### پیغام در گیر

■ دوستی زنگ زده و گفته ما هر روز ساندویچ و فست‌فود می‌خوریم و هیچ نیرویی نداریم. آن وقت شما چه طور می‌نویسید زباله‌ها نیروزا هستند؟! اگر زباله‌ها نیروزا بودند، پس چرا اسمشان زباله است؟  
دوست عزیز آن فست‌فود چه ربطی دارد به زباله! مثل بچه آدم دیزی با پیاز به بدن بزنی، قورمه‌سبزی و قیمه بخورید، کباب و دوغ بزنی، آن وقت معنی نیرو و نیروزایی را می‌فهمید. یک بار دیگر هم به تیتراهای مجله ما گیر بدهید، می‌آیم یقه‌تان را می‌گیریم و به یک دیزی با پیاز فراوان دعوتتان می‌کنیم.

■ دوستی زنگ زده و گفته خدمات پس از مرگ چیز خوبی نیست. لطفاً از مرگ‌ومیر داخل مجله‌تان صحبت نکنید. ما جوانیم و هزار آرزو داریم.  
ما هم می‌گوییم: شما بیاید شرکت خدمات پس از زندگی راه بیندازید. آن وقت ما می‌آییم و از شما گزارش تهیه می‌کنیم و در مجله درج می‌کنیم.

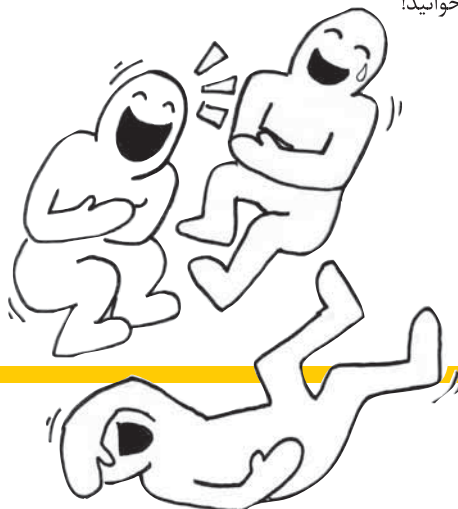


### پیامک‌های کال



■ دوستی با پیش‌شماره ۰۹۱۸ پیامک زده و از تمامی دست‌اندرکاران همه‌چیز تشکر کرده و همه عیدها را تبریک گفته و همه مصیبت‌ها را تسلیت گفته و خواسته حضور خودش را در همه صحنه‌های اجتماعی اعلام کند. ما هم برای ایشان آرزوی طول عمر و سلامت جسمی و عقلی داریم و به ایشان توصیه می‌کنیم مواظب قبض تلفنشان باشند تا یک وقت خدای نکرده ورشکست نشوند.

■ دوستی با پیش‌شماره ۰۹۳۲ برای ما کلی جوک و لطیفه فرستاده است که ما یواشکی خواندیم و خندیدیم، ولسی نمی‌توانیم برای شما تعریف کنیم. اصرار نکنید مگر خودتان لطیفه ندارید! بروید لطیفه‌های خودتان را بخوانید!





### فائزه فرزانه / استان فارس

فائزه فرزانه از استان فارس نوشته: «من یه چیزایی شبیه شعر می‌نویسم! یکیشون رو براتون می‌فرستم، امیدوارم خوشتون بیاد و اجازه بدید نظر بارزشتون رو دربارش بدونم! خیلی منتظرم... و ممنون! البته این شاعر یه مصراع تضمین از شعر «دو کاج» محمدجواد محبت دارد: یک نفر هست جای دوری که توی شعرم نشسته و تنه‌است آه... اما خودش نمی‌داند که تمام قشنگی دنیاست! عشق او دانه‌ایست سحرآمیز

روی موج خیال می‌روید  
«ریشه‌هایش ز خاک بیرون است»  
از میان محال می‌روید!  
کافی است از خیال من برود  
تا دلم تنگ و تنگ‌تر بشود  
کاشکی لحظه‌ای بخندد تا  
کل دنیا قشنگ‌تر بشود»  
یه جورهایی شبیه شعر نبود،  
خود شعر بود. چه قدر هم زیبا  
بود. این هم نظر بارزشمان.



### نامه‌های برقی

■ دوست عزیزم **پوریا القامی** نامه برقی زده و در پیوست نامه شعری سپید برای ما فرستاده است که انگار یک جورهایی می‌خواسته آدرس جایی را بدهد. چون از شهر و کوچۀ بن‌بست و کلبه و کلماتی از این قبیل استفاده کرده است. البته شعر زیبایی است و بد نیست که شما هم بخوانیدش:

دوری دستانت  
آسمان شهر دل ابری کرد  
باز هم کلبۀ عشقی دل من  
حسرت دیدارت

پانهادن‌هایت  
دوری دستانت  
حس غربت‌زده‌ای در بر یک کوچۀ بن‌بست  
به من داده؛ بیا  
من تو را کم دارم



■ خانم **زینب‌سادات حسینی تشنیزی** ۱۶ ساله از تهران پیامک زده و نوشته: تمایل دارم اشعار سروده شده خود را در مجله پربار و مفید شما چاپ نمایم. (تنها شما نیستید که تمایل دارید، همه تمایل دارند.) لطفا بنده را در چاپ این شعر حمایت نمایید. (حمایت می‌کنیم، حمایت می‌کنیم.) امید دارم حمایت و لطف شما شروع افتخارات و قدم‌های بزرگ من باشد (این را دیگر قول صددرصد نمی‌دهیم. البته اگر خودت بخواهی چرا که نه!)

### ■ در برابر خدا

از تنگنای تاریکی شب  
از بزرگی روشنایی روز  
صدای پر از نیاز مرا بشنو  
ای خدای بزرگ زیبایی‌ها  
تنها تو آگاهی و تو می‌دانی  
اسرار زندگی مرا  
تنها تو قادری که ببخشی  
گناهان بی‌پایان مرا  
من به تو پناه آوردم  
بی‌تو از جسم خویش خسته و بیزارم  
ای خدا که دست توانایت  
بنیان گذاشت جهان هستی را